

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

داستان های امام زمان علیه السلام

این کتاب داستان های مستندی دارد البته بعضاً سندهایش خیلی قوی نیست.

ولی نکته منفی این است خیال پردازی های بسیاری دارد که صرفاً حاصل تخیل پردازی نویسنده است.

لذا توصیه می شود مربی حتماً اصل مدارک را ملاک قرار دهد.

نام داستان	متن روایی داستان	تطبیق داستان کتاب با سند	اعتبار سند
۱- دل غمگین عمه حکیمه	کمال الدین و تمام النعمه / ج ۲ / ۴۲۵ / ۴۲ باب ما روی فی میلاد القائم صاحب الزمان حجة الله بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب ص قَالَتْ حَكِيمَةُ فَلَمَّا أَصْبَحَتْ جِئْتُ لَأَسْلِمَ عَلَيَّ أَبِي مُحَمَّدٍ ع وَكَشَفْتُ السِّتْرَ لَأَتَفَقَّدَ سَيِّدِي ع فَلَمْ أَرَهُ فَقُلْتُ جَعَلْتُ فِدَاكَ مَا فَعَلَ سَيِّدِي فَقَالَ يَا عَمَّةُ اسْتَوْدِعْنَاهُ الَّذِي اسْتَوْدَعْتَهُ أُمُّ مُوسَى ع حکیمه گوید چون صبح شد و آمدم سلام بابی محمد بدهم و پرده را بالا زدم تا از سید خود تفقد کنم او را ندیدم گفتم قربانت سیدم چه کرد؟ فرمود عمه جان او را سپردیم به آن که مادر موسی پسرش را سپرد.	اولویت ۲	اولویت ۱
۲- آن چهل چراغ مهمان	بحار الأنوار (ط - بیروت) ج ۵۱ ۳۴۶ باب ۱۶ أحوال السفراء الذين كانوا فی زمان الغيبة الصغرى وسائط بين الشيعة و بين القائم ع قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَالِكِ الْفَرَارِيِّ الْبَزَّازُ عَنْ جَمَاعَةٍ مِنَ الشَّيْعَةِ مِنْهُمْ عَلِيُّ بْنُ بِلَالٍ وَ أَحْمَدُ بْنُ هِلَالٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ بْنِ حَكِيمٍ وَ الْحَسَنُ بْنُ أَيُّوبَ بْنِ نُوحٍ فِي خَبَرٍ طَوِيلٍ مَشْهُورٍ قَالُوا جَمِيعاً اجْتَمَعْنَا إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ع نَسَّأَلُهُ عَنِ الْحُجَّةِ مِنْ بَعْدِهِ وَ فِي مَجْلِسِهِ أَرْبَعُونَ رَجُلًا فَقَامَ إِلَيْهِ عُثْمَانُ بْنُ سَعِيدٍ بْنِ عَمْرِو الْعَمَرِيُّ فَقَالَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ أَمْرٍ أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي فَقَالَ لَهُ اجْلِسْ يَا عُثْمَانُ فَقَامَ مُغْضَبًا لِيُخْرِجَ فَقَالَ لَا يُخْرِجَنَّ أَحَدٌ فَلَمْ يَخْرُجْ مِنَّا أَحَدٌ إِلَى [أَنْ] كَانَ بَعْدَ سَاعَةٍ فَصَاحَ ع بِعُثْمَانَ فَقَامَ عَلَى قَدَمَيْهِ فَقَالَ أَخْبِرْكُمْ بِمَا جِئْتُمْ قَالُوا نَعَمْ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ قَالَ جِئْتُمْ تَسْأَلُونَنِي عَنِ الْحُجَّةِ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعَمْ فَلِذَا غُلَامٌ كَانَهُ قَطْعُ قَمَرٍ أَشْبَهَ النَّاسَ بِأَبِي مُحَمَّدٍ ع فَقَالَ هَذَا إِمَامُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ أَطِيعُوهُ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا مِنْ بَعْدِي فَتَهْلِكُوا فِي أَدْيَانِكُمْ أَلَا وَ إِنَّكُمْ لَا تَرَوْنَهُ مِنْ بَعْدِ	اولویت ۲	اولویت ۱

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

		يَوْمَكُمْ هَذَا حَتَّى يَتِمَّ لَهُ عُمْرٌ فَأَقْبَلُوا مِنْ عُمَانَ مَا يَقُولُهُ وَانْتَهَوْا إِلَى أَمْرِهِ وَأَقْبَلُوا قَوْلَهُ فَهُوَ خَلِيفَةُ إِمَامِكُمْ وَالْأَمْرُ إِلَيْهِ. و هم صدوق علیه الرحمه فرموده است جعفر بن محمد بن مالک فزاری بزاز از جماعتی از شیعه منجمله علی بن هلال و محمد بن معاویه بن حکیم و حسن بن ایوب بن نوح در خبری طولانی مشهور نقل کرده که همه آنها گفتند: بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتیم تا در خصوص امام بعد از وی از حضرت جويا شویم چهل نفر دیگر غیر از ما نیز در مجلس حضرت بودند. در این وقت عثمان بن سعید عمری برخاست و عرض کرد: یا ابن رسول الله! می خواهم مطلبی را از حضرتت سؤال کنیم که خود دانایتر می باشید. حضرت فرمود: ای عثمان بنشین! سپس حضرت با حالتی خشمگین برخاست که بیرون رود و فرمود: هیچ کس بیرون نیاید. کسی از ما هم بیرون نرفت، بعد از لحظه ای حضرت، عثمان بن سعید را صدا زد و او برخاست و ایستاد، حضرت فرمود: بگویم برای چه نزد من آمده اید؟ حضار گفتند بفرمائید یا ابن رسول الله! فرمود: آمده اید از من پرسید امام بعد از من کیست؟ عرض کردند: آری یا ابن رسول الله! در این وقت جوانی را که مانند پاره ماه بود و از هر کس پیدرش امام حسن عسکری علیه السلام بیشتر شباهت داشت در برابر خود دیدیم. حضرت فرمود: بعد از من این امام شما و جانشین من می باشد از وی پیروی کنید و پراکنده نگردید که در امر دین خود به هلاکت می رسید. بدانید که بعد از امروز دیگر او را نخواهید دید تا عمر او کامل شود. پس هر چه عثمان بن سعید از جانب او بشما خبر می دهد، بپذیرید. او نماینده امام شماست و نیابت بوی تفویض می گردد.	
اولویت ۱	اولویت ۲	کمال الدین و تمام النعمه ج ۲ ۳۸۴ ۳۸ باب ما روی عن أبي محمد الحسن بن علي العسكري ع من وقوع الغيبة بابنه القائم ع و أنه الثاني عشر من الأئمة ع عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ سَعْدِ الْأَشْعَرِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ع وَ أَنَا أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَهُ عَنِ الْخَلْفِ مِنْ بَعْدِهِ فَقَالَ لِي مُبْتَدئًا يَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ يُخْلِ الْأَرْضَ مِنْذُ خَلَقَ آدَمَ ع وَ لَا يُخْلِيهَا إِلَى أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ مِنْ حُجَّةٍ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ بِهِ يَدْفَعُ الْبَلَاءَ عَنْ أَهْلِ الْأَرْضِ وَ بِهِ يُنْزِلُ الْغَيْثَ وَ بِهِ يُخْرِجُ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ قَالَ فَقُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَنْ الْإِمَامُ وَ الْخَلِيفَةُ بَعْدَكَ فَتَهَضَّعَ مُسْرِعًا فَدَخَلَ الْبَيْتَ ثُمَّ خَرَجَ وَ عَلَى عَاتِقِهِ	۳- من با مهدی حرف زد

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

غُلَامٌ كَانَ وَجْهُهُ الْقَمَرُ لَيْلَةَ الْبَدْرِ مِنْ أَبْنَاءِ الثَّلَاثِ سِنِينَ فَقَالَ يَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ لَوْ لَا كَرَامَتُكَ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ عَلَى حُجَّتِهِ مَا عَرَضْتُ عَلَيْكَ ابْنِي هَذَا إِنَّهُ سَمِي رَسُولُ اللَّهِ ص وَ كُنِيهِ الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئْتُ جَوْرًا وَ ظُلْمًا يَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ مِثْلُهُ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ مِثْلُ الْخَضِرِ ع وَ مِثْلُهُ مِثْلُ ذِي الْقَرْنَيْنِ وَ اللَّهُ لَيَغِيْبَنَّ غِيْبَةً لَا يَنْجُو فِيهَا مِنَ الْهَلَكَةِ إِلَّا مَنْ ثَبَّتَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ وَ وَفَّقَهُ فِيهَا لِلدُّعَاءِ بِتَعْجِيلِ فَرَجِهِ فَقَالَ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ فَقُلْتُ لَهُ يَا مَوْلَايَ فَهَلْ مِنْ عِلَامَةٍ يَطْمَئِنُّ إِلَيْهَا قَلْبِي فَتَنْقُ الْغُلَامُ ع بِلِسَانِ عَرَبِيٍّ فَصِيحٍ فَقَالَ أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ الْمُنتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ فَلَا تَطْلُبْ أَثَرًا بَعْدَ عَيْنٍ يَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ فَقَالَ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ فَخَرَجْتُ مُسْرُورًا فَرِحًا فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ عُدْتُ إِلَيْهِ - فَقُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ لَقَدْ عَظُمَ سُرُورِي بِمَا مَنَنْتَ بِهِ عَلَيَّ فَمَا السُّنَّةُ الْجَارِيَةُ فِيهِ مِنَ الْخَضِرِ وَ ذِي الْقَرْنَيْنِ فَقَالَ طُولُ الْغِيْبَةِ يَا أَحْمَدُ قُلْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ إِنِّ غِيْبَتَهُ لَتَطُولُ قَالَ إِي وَ رَبِّي حَتَّى يَرْجِعَ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ أَكْثَرَ الْقَاتِلِينَ بِهِ وَ لَا يَبْقَى إِلَّا مَنْ أَخَذَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَهْدَهُ لَوْلَايَتِنَا وَ كَتَبَ فِي قَلْبِهِ الْإِيْمَانَ وَ أَيْدَهُ بِرُوحٍ مِنْهُ يَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ هَذَا أَمْرٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ سِرٌّ مِنْ سِرِّ اللَّهِ وَ غَيْبٌ مِنْ غَيْبِ اللَّهِ فَخُذْ مَا آتَيْتَكَ وَ اكْتُمْهُ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ تَكُنْ مَعَنَا غَدًا فِي عَلِيِّينَ.

احمد بن اسحاق گوید: بر امام عسکری علیه السلام وارد شدم و می خواستم از جانشین پس از وی پرسش کنم او آغاز سخن کرد و فرمود: ای احمد بن اسحاق خدای تعالی از زمان آدم علیه السلام زمین را خالی از حجت نگذاشته است و تا روز قیامت نیز خالی از حجت نخواهد گذاشت، به واسطه اوست که بلا را از اهل زمین دفع می کند و به خاطر اوست که باران می فرستد و برکات زمین را بیرون می آورد.

گوید: گفتم: ای فرزند رسول خدا امام و جانشین پس از شما کیست؟

حضرت شتابان برخاست و داخل خانه شد و سپس برگشت در حالی که بر شانه اش کودکی سه ساله بود که صورتش مانند ماه شب چهارده می درخشید، فرمود: ای احمد بن اسحاق اگر نزد خدای تعالی و حجت های او گرامی نبودی این فرزندم را به تو نمی نمودم، او همنام و هم کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، کسی است که زمین را پر از عدل و داد می کند همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

		ای احمد بن اسحاق! مثل او در این امت مثل خضر و ذو القرنین است، او غیبتی طولانی خواهد داشت که هیچ کس در آن نجات نمی یابد مگر کسی که خدای تعالی او را در اعتقاد به امامت ثابت بدارد و در دعاء به تعجیل فرج موفق سازد. احمد بن اسحاق گوید: گفتم: ای مولای من آیا نشانه ای هست که قلمم بدان مطمئن شود؟ آن کودک به زبان عربی فصیح به سخن درآمد و فرمود: أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالْمَنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ، ای احمد بن اسحاق! پس از مشاهده جستجوی نشانه مکن! احمد بن اسحاق گوید: من شاد و خرم بیرون آمدم و فردای آن روز به نزد امام عسکری علیه السلام بازگشتم و گفتم: ای فرزند رسول خدا! شادی من به واسطه منتی که بر من نهادید بسیار است، بفرمائید آن سنتی که از خضر و ذو القرنین دارد چیست؟ فرمود: ای احمد! غیبت طولانی، گفتم: ای فرزند رسول خدا! آیا غیبت او به طول خواهد انجامید؟ فرمود: به خدا سوگند چنین است تا به غایتی که اکثر معتقدین به او بازگردند و باقی نماند مگر کسی که خدای تعالی عهد و پیمان ولایت ما را از او گرفته و ایمان را در دلش نگاشته و با روحی از جانب خود مؤید کرده باشد. ای احمد بن اسحاق! این امری از امر الهی و سری از سر ربوبی و غیبی از غیب پروردگار است، آنچه به تو عطا کردم بگیر و پنهان کن و از شاکرین باش تا فردا با ما در علین باشی.
اولویت ۱	اولویت ۲	مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل ج ۱۲ ۲۸۱ ۳۱ - باب تحریم تسمیة المهدی و سائر الأئمة ع و ذکرهم وقت التقیة و جواز ذلك مع عدم الخوف إلا المهدی ع فإنه لا یسمى باسمه إلى وقت الظهور □ قَالَ حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ فَارِسٍ النَّيْسَابُورِيُّ قَالَ: لَمَّا هَمَّ الْوَالِي عَمْرُو بْنُ عَوْفٍ بِقَتْلِي وَهُوَ رَجُلٌ شَدِيدٌ وَكَانَ مُوَلَّعًا بِقَتْلِ الشَّيْعَةِ فَأَخْبِرْتُ بِذَلِكَ وَغَلَبَ عَلَيَّ خَوْفٌ عَظِيمٌ فَوَدَعْتُ أَهْلِي وَأَحِبَّائِي وَتَوَجَّهْتُ إِلَى دَارِ أَبِي مُحَمَّدٍ ع لَأُودِعَهُ وَكُنْتُ أُرَدُّتُ الْهَرَبَ فَلَمَّا دَخَلْتُ عَلَيْهِ رَأَيْتُ غُلَامًا جَالِسًا فِي جَنِبِهِ كَانَ وَجْهُهُ مُضِيًّا كَالْقَمَرِ لَيْلَةً الْبَدْرُ فَتَحِيرْتُ مِنْ نُورِهِ وَضِيَائِهِ وَكَادَ أَنْ أَنْسَى مَا كُنْتُ فِيهِ مِنَ الْخَوْفِ وَالْهَرَبِ فَقَالَ يَا إِبْرَاهِيمُ لَا تَهْرَبْ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى سَيَكْفِيكَ شَرَّهُ فَازْدَادَ تَحِيرِي فَقُلْتُ لِأَبِي مُحَمَّدٍ ع يَا سَيِّدِي جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ مَنْ هُوَ وَقَدْ أَخْبَرَنِي بِمَا كَانَ فِي ضَمِيرِي فَقَالَ هُوَ ابْنِي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي وَهُوَ الَّذِي يَغِيبُ

۴- پدر و
پسر
دانشمند

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

		غَيْبَةُ طَوِيلَةً وَيُظْهِرُ بَعْدَ امْتِلَاءِ الْأَرْضِ جَوْرًا وَظُلْمًا فَيَمْلَأُهَا قِسْطًا وَعَدْلًا فَسَأَلَتْهُ عَنْ اسْمِهِ فَقَالَ هُوَ سَمِي رَسُولُ اللَّهِ ص وَكُنِيهِ وَلَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يَسْمِيَهُ أَوْ يَكْنِيَهُ بِكُنْيَتِهِ إِلَى أَنْ يُظْهِرَ اللَّهُ دَوْلَتَهُ وَسُلْطَنَتَهُ فَاتُّمَّتْ بِأَبِرَاهِيمَ مَا رَأَيْتَ وَسَمِعْتَ مِنْهُ الْيَوْمَ إِلَّا عَنْ أَهْلِهِ فَصَلَّيْتُ عَلَيْهِمَا وَآبَائِهِمَا وَخَرَجْتُ مُسْتَظْهِرًا بِفَضْلِ اللَّهِ تَعَالَى وَاثِقًا بِمَا سَمِعْتُ مِنَ الصَّاحِبِ ع الْخَبَرِ. ابراهیم بن محمد نیشابوری می گوید: حاکم ستمگر نیشابور، به نام عمر و بن عوف تصمیم گرفت مرا (به جرم دوستی خاندان رسالت و تشیع) اعدام کند، هراسان شدم، با بستگانم وداع کردم و خود را به سامره ، حضور امام حسن عسکری (ع) رساندم، و در آنجا قصد فرار و مخفی کردن خود داشتم ، وقتی که به نزد آن حضرت ، شرفیاب شدم، دیدم پسری که چهره اش مانند ماه شب چهارده می درخشید، در آنجا نشسته بود، از نور جمالش آن چنان حیران و شیفته شدم که نزدیک بود جریان خودم را فراموش کنم ، آن کودک نورانی به من فرمود: ای ابراهیم! فرار نکن، خداوند شر آن حاکم را از سر تو، دفع می کند. حیرت من زیادتر شد، به امام حسن عسکری (ع) عرض کردم: این آقا زاده کیست که از باطن من خبر داد؟ فرمود: هو ابنی و خلیفتی من بعدی : این کودک پسر من، و جانشین من، بعد از من می باشد. همان گونه که آن حضرت خبر داد، خداوند مرا از شر عمرو و حفظ کرد، زیرا معتمد عباسی، برادرش را فرستاد تا عمرو بن عوف را بکشد.
اولویت ۱	اولویت ۲	۵-مهدی کجاست الغیبة (للطوسی)/ کتاب الغیبة للحجة / النص / ۲۴۸ / ۲ - فصل الکلام فی ولادة صاحب الزمان و إثباتها بالدلیل و الأخبار و حَدَّثَ عَنْ رَشِيقِ صَاحِبِ الْمَادَرَايَ قَالَ: بَعَثَ إِلَيْنَا الْمُعْتَصِدُ وَ نَحْنُ ثَلَاثَةٌ نَفَرٌ فَأَمَرَنَا أَنْ يَرْكَبَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَّا فَرَسًا وَ نَجْنُبَ آخَرَ وَ نَخْرُجَ مُخَفِّينَ لَا يَكُونُ مَعَنَا قَلِيلٌ وَ لَا كَثِيرٌ إِلَّا عَلَى السَّرَجِ مُصَلًى وَ قَالَ لَنَا الْحَقْوَا بِسَامِرَةَ وَ وَصَفَ لَنَا مَحَلَّةً وَ دَارًا وَ قَالَ إِذَا أَتَيْتُمُوهَا تَجِدُونِ عَلَى الْبَابِ خَادِمًا أَسْوَدَ فَاكْبِسُوا الدَّارَ وَ مَنْ رَأَيْتُمْ فِيهَا فَاتُونِي بِرَأْسِهِ. فَوَافِينَا سَامِرَةَ فَوَجَدْنَا الْأَمْرَ كَمَا وَصَفَهُ وَ فِي الدَّهْلِيزِ خَادِمٌ أَسْوَدٌ وَ فِي يَدِهِ تَكَّةٌ يَنْسِجُهَا فَسَأَلْنَاهُ عَنِ الدَّارِ وَ مَنْ فِيهَا فَقَالَ صَاحِبُهَا فَوَاللَّهِ مَا اتَّفَقَتْ إِلَيْنَا وَ قَلَّ اكْتِرَائُهُ بِنَا فَكَبَسْنَا الدَّارَ كَمَا أَمَرْنَا فَوَجَدْنَا دَارًا سَرِيَّةً وَ مُقَابِلَ الدَّارِ سِتْرٌ مَا نَظَرْتُ قَطُّ إِلَى أَتْبَلٍ مِنْهُ كَانَ الْأَيْدِي رُفِعَتْ عَنْهُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ وَ لَمْ يَكُنْ فِي الدَّارِ أَحَدٌ.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

فَرَفَعْنَا السِّتْرَ فَإِذَا بَيْتٌ كَبِيرٌ كَانَ بَحْرًا فِيهِ مَاءٌ وَ فِي أَقْصَى الْبَيْتِ حَصِيرٌ قَدْ عَلِمْنَا أَنَّهُ عَلَى الْمَاءِ وَ فَوْقَهُ رَجُلٌ مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ هَيْئَةً قَائِمٌ يُصَلِّي فَلَمْ يَلْتَفِتْ إِلَيْنَا وَ لَا إِلَى شَيْءٍ مِنْ أَسْبَابِنَا فَسَبَقَ أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ لِيَتَخَطَّى الْبَيْتَ فَعَرِقَ فِي الْمَاءِ وَ مَا زَالَ يَضْطَرِبُ حَتَّى مَدَدْتُ يَدِي إِلَيْهِ فَخَلَّصْتُهُ وَ أَخْرَجْتُهُ وَ غُشِيَ عَلَيْهِ وَ بَقِيَ سَاعَةً وَ عَادَ صَاحِبِي الثَّانِي إِلَى فِعْلِ ذَلِكَ الْفِعْلِ فَنَالَ مِثْلَ ذَلِكَ وَ بَقِيََتْ مَبْهُوتًا.

فَقُلْتُ لِصَاحِبِ الْبَيْتِ الْمَعْدِرَةُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَيْكَ فَوَ اللَّهُ مَا عَلِمْتُ كَيْفَ الْخَبَرُ وَ لَا إِلَى مَنْ أَجِيءُ وَ أَنَا تَائِبٌ إِلَى اللَّهِ.

فَمَا انْتَفَتِ إِلَى شَيْءٍ مِمَّا قُلْنَا وَ مَا انْفَتَلَ عَمَّا كَانَ فِيهِ فَهَلَّانَا ذَلِكَ وَ انْصَرَفْنَا عَنْهُ وَ قَدْ كَانَ الْمُعْتَصِدُ يَنْتَظِرُنَا وَ قَدْ تَقَدَّمَ إِلَى الْحُجَابِ إِذَا وَافَيْنَاهُ أَنْ نَدْخُلَ عَلَيْهِ فِي أَيِّ وَقْتٍ كَانَ.

فَوَافَيْنَاهُ فِي بَعْضِ اللَّيْلِ فَأَدْخَلْنَا عَلَيْهِ فَسَأَلْنَا عَنْ الْخَبَرِ فَحَكَيْنَا لَهُ مَا رَأَيْنَا فَقَالَ وَيَحْكُمُ لِقِيكُمْ أَحَدٌ قَبْلِي وَ جَرَى مِنْكُمْ إِلَى أَحَدٍ سَبَبٌ أَوْ قَوْلٌ قُلْنَا لَا فَقَالَ أَنَا نَفِيٌّ مِنْ جَدِّي وَ حَلَفَ بِأَشَدِّ أَيْمَانٍ لَهُ أَنَّهُ رَجُلٌ إِنْ بَلَغَهُ هَذَا الْخَبَرُ لِيَضْرِبَنَّ أَعْنَاقَنَا فَمَا جَسَرْنَا أَنْ نُحَدِّثَ بِهِ إِلَّا بَعْدَ مَوْتِهِ

(رشیق) دوست (مادرانی) نقل کرد که ما سه نفر بودیم. روزی معتضد خلیفه عباسی ما را خواست و امر کرد که هر یک سوار اسبی شده و اسبی دیگر با خود ببریم، و جز توشه مختصری چیزی حمل نکنیم، و گفت: میروید بسامره سپس نشانی محله و خانه ای را داد و گفت: وقتی بآن محله و خانه رسیدید غلام سیاهی را می بینید که دم در نشسته است؛ فی الوقت وارد خانه شوید و هر کس را در خانه دیدید بکشید و سرش بریده برای من بیاورید. ما هم وارد سامره شده و همان طور که نشانی داده بود خانه ای را پیدا کردیم و دیدیم که خادم سیاهی در دهلیز نشسته و بند شلواری را می بافد. پرسیدیم این خانه کیست و چه کسی در آن است؟! گفت: صاحبش! به خدا قسم خادم توجهی بما نکرد و از ما چندان نترسید. ما هم یکباره وارد خانه شدیم دیدیم مثل اینکه خانه امیر لشکری است. در جلو اطاق پرده ای دیدیم که بهتر و بزرگتر از آن ندیده بودیم. گوئی در آن موقع دست کسی به آن نرسیده بود.

کسی در خانه نبود. وقتی پرده را بالا زدیم دیدیم خانه بزرگی است که دریائی در آن است و در انتهای خانه حصیری انداخته اند که فهمیدیم روی آب است و شخصی که از همه کس

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

زیباتر بود بالای آن ایستاده نماز می خواند و توجهی بما ندارد و هم اعتنا به آنچه با خود داشتیم نمی کند.

احمد بن عبد الله بر ما پیشی گرفت و رفت که وارد خانه شود ولی در آب فرو رفت و چندان مضطرب شد و دست و پا زد تا من توانستم دستش گرفته نجات دهم و او را از آب بیرون آورم. وقتی بیرون آمد، غش کرد و مدتی باین حال باقی ماند.

بعد از او رفیق دوم من هم جلو رفت و دچار همان سرنوشت شد. من مبهوت ماندم. ناچار بصاحب خانه گفتم: از شما عذر تقصیر به پیشگاه خدا میبرم.

بخدا قسم نمیدانستم موضوع چیست؟ و نمی فهمیدم برای جلب کی می آئیم؟ فعلا بسوی خدا توبه می کنم.

ولی او به آنچه من می گفتم توجهی ننمود، و از حالتی که داشت بیرون نیامد.

این وضع او ما را بوحشت انداخت ناچار برگشتیم، خلیفه معتضد منتظر ما بود.

و بدربان سپرده بود هر وقت ما آمدیم نزد وی برود. دربان هنگام شب ما را نزد او برد.

معتضد پرسید: چه کردید؟ ما هم آنچه دیده بودیم برای او نقل کردیم.

گفت: ای وای آیا قبل از من کسی شما را دیده و این ماجرا را بکسی گفته اید؟

گفتم: نه. گفت: من دیگر از سعی خود در باره او مأیوسم. سپس قسم های محکم خورد که اگر این مطلب بکسی برسد، گردن شما را میزنم. ما هم تا او زنده بود جرأت نکردیم، جریان را بکسی بگوئیم. در خرایج راوندی نیز این حدیث را از رشیق نقل کرده و در جای دیگر آن کتاب مینویسد: آن گاه لشکر بسیاری فرستادند وقتی داخل خانه شدند، صدای قرائت قرآن را از سرداب خانه شنیدند. سربازان در سرداب را گرفتند تا از بالا رفتن و بیرون آمدن خواننده قرآن جلوگیری نمایند.

امیر لشکر هم ایستاد تا همه لشکر بخانه بریزند و او را بگیرند، ولی او از راهی که پهلوی در سرداب بود بیرون آمد و از جلو سربازان گذشت. وقتی ناپدید شد امیر لشکر گفت: وارد سرداب شوید و او را دستگیر کنید! سربازان گفتند: مگر او نبود که از پهلوی تو گذشت؟ امیر لشکر گفت: من او را ندیدم. چرا گذاشتید برود؟! گفتند: وقتی ما دیدیم تو او را می بینی و چیزی نمیگوئی ما هم چیزی نگفتیم!.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

۶-قصه

ی آن
عطر
خوشبو

بحار الأنوار (ط - بیروت) / ج ۵۲ / ۷۱ / باب ۱۸ ذکر من رآه صلوات الله علیه

أَقُولُ رَوَى السَّيِّدُ عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ الْحَمِيدِ فِي كِتَابِ السُّلْطَانِ الْمُفْرَجِ عَنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ عِنْدَ ذِكْرِ مَنْ رَأَى الْقَائِمَ قَالَ فَمِنْ ذَلِكَ مَا اشْتَهَرَ وَذَاعَ وَمَلَأَ الْبِقَاعَ وَشَهِدَ بِالْعَيَانِ أَنْبَاءَ الزَّمَانِ وَهُوَ قِصَّةُ أَبُو [أَبِي] رَاجِحِ الْحَمَامِيِّ بِالْحِلَّةِ وَقَدْ حَكَى ذَلِكَ جَمَاعَةٌ مِنَ الْأَعْيَانِ الْأَمَثِلِ وَأَهْلِ الصِّدْقِ الْأَفَاضِلِ مِنْهُمْ الشَّيْخُ الزَّاهِدُ الْعَابِدُ الْمُحَقِّقُ شَمْسُ الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ قَارُونَ سَلَّمَهُ اللَّهُ تَعَالَى قَالَ كَانَ الْحَاكِمُ بِالْحِلَّةِ شَخْصًا يُدْعَى مَرْجَانُ الصَّغِيرِ فَرَفَعَ إِلَيْهِ أَنَّ أَبَا رَاجِحٍ هَذَا يَسُبُّ الصَّحَابَةَ فَأَحْضَرَهُ وَأَمَرَ بِضَرْبِهِ فَضْرِبَ ضَرْبًا شَدِيدًا مُهْلِكًا عَلَى جَمِيعِ بَدَنِهِ حَتَّى إِنَّهُ ضُرِبَ عَلَى وَجْهِهِ فَسَقَطَتْ ثَنَائِيَاهُ وَأَخْرَجَ لِسَانَهُ فَجَعَلَ فِيهِ مِسْلَةً مِنَ الْحَدِيدِ وَخَرَقَ أَنْفَهُ وَوَضَعَ فِيهِ شَرَكَةً مِنَ الشَّعْرِ وَشَدَّ فِيهَا حَبَلًا وَسَلَّمَهُ إِلَى جَمَاعَةٍ مِنْ أَصْحَابِهِ وَأَمَرَهُمْ أَنْ يَدُورُوا بِهِ أَزَقَةَ الْحِلَّةِ وَالضَّرْبُ يَأْخُذُ مِنْ جَمِيعِ جَوَانِبِهِ حَتَّى سَقَطَ إِلَى الْأَرْضِ وَعَايَنَ الْهَلَاكَ فَأَخْبَرَ الْحَاكِمُ بِذَلِكَ فَأَمَرَ بِقَتْلِهِ فَقَالَ الْحَاضِرُونَ إِنَّهُ شَيْخٌ كَبِيرٌ وَقَدْ حَصَلَ لَهُ مَا يَكْفِيهِ وَهُوَ مَيِّتٌ لِمَا بِهِ فَاتْرَكَهُ وَهُوَ يَمُوتُ حَتْفَ أَنْفِهِ وَلَا تَتَقَلَّدُ بَدَمَهُ وَبَالُغُوا فِي ذَلِكَ حَتَّى أَمَرَ بِتَخْلِيَّتِهِ - وَقَدْ انْتَفَخَ وَجْهُهُ وَلِسَانُهُ فَنَقَلَهُ أَهْلُهُ فِي الْمَوْتِ وَلَمْ يَشْكُ أَحَدٌ أَنَّهُ يَمُوتُ مِنْ لَيْلَتِهِ فَلَمَّا كَانَ مِنَ اللَّيْلِ غَدَا عَلَيْهِ النَّاسُ فَإِذَا هُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي عَلَى أْتَمِّ حَالِهِ وَقَدْ عَادَتْ ثَنَائِيَاهُ الَّتِي سَقَطَتْ كَمَا كَانَتْ وَانْدَمَلَتْ جَرَاحَاتُهُ وَلَمْ يَبْقَ لَهَا أَثَرٌ وَالشَّجَّةُ قَدْ زَالَتْ مِنْ وَجْهِهِ فَعَجِبَ النَّاسُ مِنْ حَالِهِ وَسَاءَلُوهُ عَنْ أَمْرِ فَقَالَ إِنِّي لَمَّا عَايَنْتُ الْمَوْتَ وَلَمْ

يَبْقَ لِي لِسَانٌ أَسْأَلَ اللَّهَ تَعَالَى بِهِ فَكُنْتُ أَسْأَلُهُ بِقَلْبِي وَاسْتَعْتْتُ إِلَى سَيِّدِي وَمَوْلَايَ صَاحِبِ الزَّمَانِ فَلَمَّا جَنَّ عَلَى اللَّيْلِ فَإِذَا بِالْأَرْوَاحِ قَدْ امْتَلَأَتْ نُورًا وَإِذَا بِمَوْلَايَ صَاحِبِ الزَّمَانِ قَدْ أَمَرَ يَدَهُ الشَّرِيفَةَ عَلَى وَجْهِهِ وَقَالَ لِي أَخْرُجْ وَكُذِّ عَلَى عِيَالِكَ فَقَدْ عَافَاكَ اللَّهُ تَعَالَى فَأَصْبَحْتُ كَمَا تَرَوْنَ وَحَكَى الشَّيْخُ شَمْسُ الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ قَارُونَ الْمَذْكُورُ قَالَ وَأُقْسِمُ بِاللَّهِ تَعَالَى أَنَّ هَذَا أَبُو رَاجِحٍ كَانَ ضَعِيفًا جَدًّا ضَعِيفَ التَّرْكِيبِ أَصْفَرُ اللَّوْنِ شَيْنَ الْوَجْهِ مُقْرَضُ اللَّحْيَةِ وَكُنْتُ دَائِمًا أَدْخُلُ الْحَمَامَ الَّذِي هُوَ فِيهِ وَكُنْتُ دَائِمًا أَرَاهُ عَلَى هَذِهِ الْحَالَةِ وَهَذَا الشَّكْلُ فَلَمَّا أَصْبَحْتُ كُنْتُ مِمَّنْ دَخَلَ عَلَيْهِ فَرَأَيْتُهُ وَقَدْ اشْتَدَّتْ قُوَّتُهُ وَانْتَصَبَتْ قَامَتُهُ وَطَالَتْ لَحْيَتُهُ وَاحْمَرَّتْ وَجْهُهُ وَعَادَ كَانُهُ ابْنُ عَشْرِينَ سَنَةً وَلَمْ يَزَلْ عَلَى ذَلِكَ حَتَّى أَدْرَكَتْهُ الْوَفَاةُ وَلَمَّا شَاعَ هَذَا الْخَبَرُ وَذَاعَ طَلِبَهُ الْحَاكِمُ وَأَحْضَرَهُ عِنْدَهُ وَقَدْ كَانَ رَأَاهُ بِالْأَمْسِ عَلَى تِلْكَ الْحَالَةِ وَهُوَ الْآنَ عَلَى ضِدِّهَا كَمَا وَصَفْنَاهُ وَلَمْ يَرِ بِجَرَاحَاتِهِ أَثَرًا وَثَنَائِيَاهُ قَدْ عَادَتْ فَدَاخَلَ الْحَاكِمُ فِي ذَلِكَ رُغْبٌ عَظِيمٌ وَكَانَ

اولویت ۱

اولویت ۲

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

يَجْلِسُ فِي مَقَامِ الْإِمَامِ ع فِي الْحِلَّةِ وَيُعْطَى ظَهْرُهُ الْقُبْلَةَ الشَّرِيفَةَ فَصَارَ بَعْدَ ذَلِكَ يَجْلِسُ وَ يَسْتَقْبِلُهَا وَ عَادَ يَتَلَطَّفُ بِأَهْلِ الْحِلَّةِ وَ يَتَجَاوَزُ عَنْ مُسِيئِهِمْ وَ يُحْسِنُ إِلَى مُحْسِنِهِمْ وَ لَمْ يَنْفَعَهُ ذَلِكَ بَلْ لَمْ يَلْبَثْ فِي ذَلِكَ إِلَّا قَلِيلًا حَتَّى مَاتَ.

سید علی بن عبد الحمید نیلی در کتاب «السلطان المفرج عن اهل الایمان» در ذکر کسانی که حضرت امام زمان را دیده اند می نویسد: و از جمله حکایتی است که مشهور است، و در همه جا شایع گردیده و خبر آن بهمه جا رسیده است، و مردم این زمان بالعیان دیده اند، و آن حکایت ابو راجح حمّامی در حله است.

حکایت را جماعتی از دانشمندان سرشناس و افاضل با صدق و صفا، نقل کرده اند؛ که از جمله شیخ زاهد عابد، محقق شمس الدین محمد بن قارون سلمه الله تعالی است. وی نقل می کرد که: روزی بحاکم حله که شخصی بنام «مرجان صغیر» بود گزارش دادند که این ابو راجح خلفا را سب می کند. حاکم هم ابو راجح را احضار نمود و دستور داد او را چندان زدند که تمام بدنش مجروح گشت و بی حال به زمین افتاد و دندان های ثنایایش ریخت.

بدستور حاکم زبان او را درآوردند و سوزن آهنی در آن فرو بردند و بینش را پاره کردند و ریسمانی که از موی زبر تابیده شده بود در سوراخ آن برد و ریسمان دیگری به آن بست و بدست غلامان خود داد که در کوچه و بازار کوفه بگردانند، وقتی او را می گردانیدند، از هر طرف مردم هجوم آورده و او را میزدند بطوری که افتاد روی زمین و مرگ را جلو روی خود دید.

چون خبر بحاکم دادند، دستور داد او را بقتل رسانند. مردمی که اطراف او بودند گفتند: او پیر مرد سالخورده ایست و آنچه باید به بیند، دید و فعلا مرده ای بیش نیست، او را بهمین حال بگذارید تا خود بمیرد و خون او را بگردن نگیرید، مردم چندان در این خصوص اصرار ورزیدند که حاکم دستور داد او را آزاد کنند.

در آن موقع صورت و زبان ابو راجح ورم کرده بود. کسان او آمدند، و آن نیمه جان را بخانه اش بردند، و هیچ کس تردید نداشت که همان شب خواهد مرد. ولی چون فردا مردم بدیدن او آمدند، دیدند ایستاده نماز می خواند و حالش کاملا رضایت - بخش است. دندان هایش که افتاده بود بحال اول برگشته و جراحات های بدنش به کلی بهبودی یافته و

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

		اثری از آن باقی نمانده؛ و زخم صورتش هم زایل گشته است! مردم از مشاهده وضع او بشگفت آمدند و ماجرا را از او جویا شدند. ابو راجح گفت: وقتی من مرگ را بچشم دیدم و زبانی نداشتم که خدا را بخوانم، ناچار با زبان دل بدعا پرداختم و آقا و مولای خویش امام زمان علیه السلام را بیاری طلبیدم. هنگام شب خانه ام نورانی شد و در آن میان امام زمان (ع) را دیدم که دست مبارک را روی صورتم کشید و فرمود: برخیز و برای نان خورانت کار کن که خداوند تو را شفا داد. چون صبح شد خود را این طور که می بینید مشاهده نمودم. شمس الدین محمد بن قارون سابق الذکر می گفت: بخدا قسم ابو راجح اصولا مردی ضعیف البنیة، لاغر اندام، زرد رنگ و زشت رو بود و ریش کوتاهی داشت. من همه وقت به حمام او می رفتم و همیشه او را بدین حالت و شکل می دیدم. ولی چون آن روز صبح در میان جمعیت به دیدن او رفتم دیدم، قوی پی و خوش قامت شده، محاسنش بلند رویش سرخ و بصورت جوان بیست ساله ای گشته بود، و تا زنده بود بهمین شکل و هیئت ماند. چون این خبر شیوع یافت حاکم او را طلبید. حاکم روز قبل او را بآن وضع دیده بود و امروز بدین حالت می دید که درست بعکس دیروز بود. حاکم دید اثری از زخمها در بدن او نیست و دندانهایش برگشته است! از مشاهده این وضع؛ رعب عظیمی بدل حاکم راه یافت. حاکم قبلا در محلی که بنام امام زمان (ع) معروف بود می نشست و پشت خود را بقبله می کرد ولی بعد از این واقعه روی بقبله نشست و با مردم (حله) با مدارا و نیکی رفتار می کرد؛ و از تقصیر مجرمین آنها می گذشت و با نیکان آنان نیکی می نمود، ولی این کار هم سودی به حال او نبخشید و بعد از قلیل مدتی درگذشت.
۷- دیدار با آفتاب	۲- اولویت	برگرفته از: محمدرضا باقی اصفهانی، عنایات حضرت مهدی (ع) به علما و طلاب، ص ۲۰۴-۲۰۲ یکی از علما آرزوی زیارت حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) را داشت و از عدم موفقیت خود، رنج می برد. مدت ها ریاضت کشید و آنچنان که در میان طلاب حوزه نجف مشهور است، شب های چهارشنبه به «مسجد سهله» می رفت و به عبادت می پرداخت، تا شاید توفیق دیدار نصیبش گردد. مدت ها کوشید ولی به نتیجه نرسید. سپس به علوم غریبه و اسرار حروف و اعداد متوسل شد، چله ها نشست و ریاضت ها کشید؛ اما باز هم نتیجه ای نگرفت. ولی شب بیداری های
اولویت ۱	اولویت ۲	

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

فراوان و مناجات‌های سحرگاهان، صفای باطنی در او ایجاد کرده بود، گاهی نوری بر دلش می تابید و حقایقی را می دید و دقایقی را می شنید.

روزی در یکی از این حالات معنوی به او گفته شد: «دیدن امام زمان (ع) برای تو ممکن نیست، مگر آنکه به فلان شهر سفر کنی». به عشق دیدار، رنج این مسافرت توان فرسا را بر خود هموار کرد و پس از چند روز به آن شهر رسید. در آنجا نیز چله گرفت و به ریاضت مشغول شد. روز سی و هفتم و یا سی و هشتم به او گفتند: «الان حضرت بقیة الله در بازار آهنگران، در مغازه پیرمرد قفل سازی نشسته اند، برخیز و به خدمت حضرت شرفیاب شو!» با اشتیاق از جا برخاست. به دکان پیرمرد رفت. وقتی رسید دید حضرت ولی عصر (ع) آنجا نشسته اند و با پیرمرد گرم گرفته اند و سخنان محبت آمیز می گویند. همین که سلام کرد، حضرت پاسخ فرمودند و اشاره به سکوت کردند.

در این حال، دید پیرزنی ناتوان و قدخمیده عصازنان آمد و با دست لرزان قفلی را نشان داد و گفت: اگر ممکن است برای رضای خدا این قفل را به مبلغ سه شاهی بخرید که من به سه شاهی پول نیاز دارم. پیرمرد قفل را گرفت و نگاه کرد و دید بی عیب و سالم است، گفت: خواهرم! این قفل دو عباسی (هشت شاهی) ارزش دارد؛ زیرا پول کلید آن، بیش از ده دینار نیست، شما اگر ده دینار (دو شاهی) به من بدهید، من کلید این قفل را می سازم و ده شاهی، قیمت آن خواهد بود!

پیرزن گفت: نه، به آن نیازی ندارم، شما این قفل را سه شاهی از من بخرید، شما را دعا می کنم.

پیرمرد با کمال سادگی گفت: خواهرم! تو مسلمانی، من هم که مسلمانم، چرا مال مسلمان را ارزان بخرم و حق کسی را ضایع کنم؟ این قفل هشت شاهی ارزش دارد، من اگر بخواهم منفعت ببرم، به هفت شاهی می خرم؛ زیرا در معامله دو عباسی، بیش از یک شاهی منفعت بردن بی انصافی است. اگر می خواهی بفروشی، من هفت شاهی می خرم و باز تکرار می کنم: قیمت واقعی آن دو عباسی است، چون من کاسب هستم و باید نفعی ببرم، یک شاهی ارزان تر می خرم!

شاید پیرزن باور نمی کرد که این مرد درست می گوید، ناراحت شده بود و با خود می گفت: من خودم می گویم هیچ کس به این مبلغ راضی نشده است، التماس کردم که سه شاهی

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

		خریداری کنند، قبول نکردند؛ زیرا کار من با ده دینار (دو شاهی) راه نمی افتد و سه شاهی پول لازم دارم. پیرمرد هفت شاهی به آن زن داد و قفل را خرید! همین که پیرزن رفت امام(ع) به من فرمودند: «آقای عزیز! این منظره را تماشا کردی؟! اینطور شوید تا ما به سراغ شما بیاییم. چله نشینی لازم نیست، به جفر متوسل شدن سودی ندارد. عمل سالم داشته باشید و مسلمان باشید تا من بتوانم با شما همکاری کنم! از همه این شهر، من این پیرمرد را انتخاب کرده ام، زیرا این مرد، دیندار است و خدا را می شناسد، این هم امتحانی که داد. از اول بازار، این پیرزن عرض حاجت کرد و چون او را محتاج و نیازمند دیدند، همه در مقام آن بودند که ارزان بخرند و هیچ کس حتی سه شاهی نیز خریداری نکرد و این پیرمرد به هفت شاهی خرید. هفته ای بر او نمی گذرد، مگر آنکه من به سراغ او می آمیم و از او دلجویی و احوال پرسی می کنم.»	
اولویت ۱	اولویت ۲	منبع: العبقری الحسان تالیف: مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی ترجمه سید جواد معلم قاضی نورالله شوشتری (ره)، می فرماید: بین اهل ایمان معروف است که یکی از علمای اهل سنت، که در بعضی از فنون علمی، استاد علامه حلی (ره) است کتابی در رد مذهب شیعه امامیه نوشت و در مجالس و محافل آن را برای مردم می خواند و آنان را گمراه می نمود، و از ترس آن که مبادا کسی از علمای شیعه کتاب او را رد نماید، آن را به کسی نمی داد که نسخه ای بردارد. علامه حلی همیشه به دنبال راهی بود که کتاب را به دست آورد و رد کند. ناگزیر رابطه استاد و شاگردی را وسیله قرار داد و از عالم سنی درخواست نمود که کتاب را به او امانت دهد. آن شخص چون نمی خواست که دست رد به سینه علامه حلی بزند، گفت: سوگند یاد کرده ام که این کتاب را بیشتر از یک شب پیش کسی نگذارم. مرحوم علامه همان مدت را نیز غنیمت شمرد. کتاب را از او گرفت و به خانه برد که در آن شب تا جایی که می تواند از آن نسخه بردارد. وقتی به نوشتن مشغول شد و شب به نیمه آن رسید، خواب بر ایشان غلبه نمود. همان لحظه حضرت صاحب الامر روحی وارواح العالمین لثراب مقدمه الفداء حاضر شدند و به او فرمودند: کتاب را به من واگذار و تو بخواب. علامه حلی خوابید. وقتی از خواب بیدار شد، نسخه کتاب از کرامت و لطف حضرت صاحب الامر (ع) تمام شده بود. البته این قضیه را به صورتهای دیگری هم بیان کرده اند، از	۸- محمد تقی حلی

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

		جمله در کتاب قصص العلماء این طور آمده است که: علامه حلی (ره) کتاب را توسط یکی از شاگردان خود که نزد آن عالم مخالف درس می خواند برای یک شب به عنوان عاریه به دست آورد و مشغول نسخه برداری از آن شد. همین که نصف شب گذشت، علامه بی اختیار به خواب رفت و قلم از دستش افتاد. وقتی صبح شد و وضع را چنین دید اندوهناک گردید، ولی وقتی کتاب را ملاحظه کرد، دید تمامش نوشته و نسخه برداری شده است و در آخر آن نسخه این جمله نوشته شده: کتبه م ح م د بن الحسن العسکری صاحب الزمان (این نسخه راجعه بن الحسن العسکری صاحب الزمان (ع) نوشته است). علامه فهمید که آن حضرت تشریف آورده و نسخه را به خط مبارک خود تمام نموده اند.	
اولویت ۱	اولویت ۲	من لا يحضره الفقيه / ج ۱ / ۴۹۸ / باب قضاء صلاة الليل عَنْ أَبِي الْحُسَيْنِ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ الْأَسَدِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ وَرَدَ عَلَيْهِ فِيمَا وَرَدَ مِنْ جَوَابِ مَسْأَلِهِ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَثْمَانَ الْعَمَرِيِّ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ وَأَمَّا مَا سَأَلَتْ عَنْهُ مِنَ الصَّلَاةِ عِنْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ عِنْدَ غُرُوبِهَا فَلْتَنُ كَانَ كَمَا يَقُولُ النَّاسُ إِنَّ الشَّمْسَ تَطْلُعُ بَيْنَ قَرْنَيْ شَيْطَانٍ وَ تَغْرُبُ بَيْنَ قَرْنَيْ شَيْطَانٍ فَمَا أُرْغِمَ أَنْفُ الشَّيْطَانِ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الصَّلَاةِ فَصَلَّاهَا وَ أُرْغِمَ أَنْفُ الشَّيْطَانِ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرِ اسَدِي - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - كه جزء پاسخ سؤالاتی او كه از طريق محمد بن عثمان عمری - قدس الله روحه - رسیده بود (سؤالاتی كه از امام زمان عليه السلام بعمل آمده و آن حضرت هر کدام را پاسخ فرموده بودند و وسیله نایب دوم آن حضرت بازگردانده شده بود در خصوص مسأله مورد بحث امام عليه السلام فرموده بودند:) و اما آنچه در مورد نماز به هنگام طلوع خورشید و غروب آن پرسیده ای، اگر این چنین باشد كه خورشید میان دو شاخ شیطانی طلوع و میان دو شاخ شیطانی غروب می كند در این صورت هیچ چیزی بهتر از نماز بینی شیطان را به خاک نمی مالد، پس در این دو وقت آن را بخوان و بینی شیطان را به خاک بمال.	۹- نماز... بچه ها...